

به نام خدای مهربان

رمان نوجوان



# لوکاپوک و ارباب هوش‌ها

میشایل کلبرگ  
ترجمه‌ی آزاده نیاززاده

ناشر پیشرو در انتشار  
کتاب‌های مناسب برای  
کودکان و نوجوانان



واحد کودک و نوجوان  
موسسه‌ی نشر و  
تحقیقات ذکر



دفتر و فروشگاه مرکزی: تهران، خ انقلاب، خ فلسطین جنوبی، خ محتشم، شماره‌ی ۲۰، طبقه همگف واحد ۲  
تلفن: ۰۲۱ ۶۶۴۱۰۰۴۱ (خط ۵) • تلفکس: ۰۲۱ ۶۶۴۶۸۲۶۳ • کد پستی: ۱۳۱۵۸۴۴۵۴۷  
اینستاگرام: ghasedakbooks • تلگرام: @ghasedakbooks • [www.ghasedakbooks.ir](http://www.ghasedakbooks.ir)

## لوکا پوک و ارباب موش‌ها

نویسنده: میشائیل کلیبرگ

مترجم: آزاده نیاززاده

مدیر هنری و اجرای جلد: فریدون حقیقی

ویراستار: فیروزه دلگشایی

صفحه‌آرایی: کارگاه گرافیک قاصدک (سیدمهدی مظلوم)

زیر نظر شورای بررسی

لیتوگرافی: گلپا • کد: ۰۰/۱۰۲۸

چاپ اول: ۱۴۰۱ • تیراژ: ۵۰۰ جلد

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۲۳۷-۱۸۰-۷

کلیه‌ی حقوق چاپ و نشر انحصاراً برای

موسسه‌ی نشر و تحقیقات ذکر محفوظ است.

---

سرشناسه: کلیبرگ، میشائیل، ۱۹۵۹ - م. Kleeberg, Michael

عنوان و نام پدیدآور: لوکا پوک و ارباب موش‌ها/نویسنده میشائیل کلیبرگ؛ مترجم آزاده نیاززاده.

مشخصات نشر: تهران: موسسه نشر و تحقیقات ذکر، کتاب‌های قاصدک.

مشخصات ظاهری: ۳۰۴ ص.

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۲۳۷-۱۸۰-۷

وضعیت فهرست نویسی: فیا

یادداشت: عنوان اصلی: Luca Puck und der Herr der Ratten

موضوع: داستان‌های نوجوانان آلمانی -- قرن ۲۰م.

موضوع: Young adult fiction, German -- 20th century

شناسه افزوده: نیاززاده، آزاده، ۱۳۵۹ -، مترجم

رده بندی کنگره: PT۲۶۷۸

رده بندی دیویی: ۸۳۳/۹۱۴

شماره کتابشناسی ملی: ۷۶۳۳۵۱۵

این کتاب با کاغذ حمایتی منتشر شده است.



Paper from well managed forests  
and controlled sources

کاغذ این کتاب از جنگل‌ها و منابع  
کاملاً مدیریت شده تهیه شده است.

## فهرست مطالب

۵.....	سخن مترجم
۷.....	یادداشت
۱۰.....	فصل ۱
۱۸.....	فصل ۲
۲۶.....	فصل ۳
۳۴.....	فصل ۴
۴۳.....	فصل ۵
۵۱.....	فصل ۶
۵۸.....	فصل ۷
۶۷.....	فصل ۸
۷۹.....	فصل ۹
۸۶.....	فصل ۱۰
۹۴.....	فصل ۱۱
۱۰۴.....	فصل ۱۲
۱۱۱.....	فصل ۱۳
۱۲۰.....	فصل ۱۴

١٢٤.....	فصل ١٥
١٣٥.....	فصل ١٦
١٤٤.....	فصل ١٧
١٥٢.....	فصل ١٨
١٦١.....	فصل ١٩
١٧٥.....	فصل ٢٥
١٨٥.....	فصل ٢١
١٩١.....	فصل ٢٢
٢٥٤.....	فصل ٢٣
٢١٥.....	فصل ٢٤
٢٢٣.....	فصل ٢٥
٢٣٣.....	فصل ٢٦
٢٤٣.....	فصل ٢٧
٢٥١.....	فصل ٢٨
٢٥٩.....	فصل ٢٩
٢٦٩.....	فصل ٣٥
٢٨٢.....	فصل ٣١
٢٩١.....	فصل ٣٢
٣٥٥.....	فصل ٣٣

## سخن مترجم

میشاییل کِلیبرگ را اولین بار در نمایشگاه کتاب تهران دیدم. نویسنده‌ای که در زمره‌ی نویسندگان برجسته‌ی آلمانی است و تا کنون برای آثارش موفق به کسب چندین جایزه ادبی شده است. برای من به عنوان مترجم جالب بود که بدانم انگیزه‌ی او برای نوشتن یک رمان بلند کودکانه از کجا ناشی شده است. رمانی که جایزه‌ی کتاب کودکان و نوجوانان سال ۲۰۱۲ میلادی ایالت زارلند آلمان را دریافت کرده است. این بود که سر صحبت را با او باز کردم. این دومین سفر کِلیبرگ به ایران بود و همسرش نیز همراهی‌اش می‌کرد. وقتی صحبت را به رمان «لوکا پوک و ارباب موش‌ها» رساندم، کِلیبرگ حرف‌های جالبی برای گفتن داشت. او تعریف کرد که همراه با خانواده‌اش چندین سال را در شهر پاریس زندگی کرده و از همین رو داستان این رمان در پاریس می‌گذرد. کِلیبرگ در واقع این

رمان را برای دخترش به رشته‌ی تحریر درآورده و گربه‌ای که در این رمان از شخصیت‌های اصلی به شمار می‌رود هم واقعاً در دنیای واقعی وجود دارد. حالا پیشنهاد می‌کنم با این رمان و قهرمانانش همراه شوید تا شما هم به دنیای لوکا پوک و گربه‌اش اسکوتی سفر کنید.

آزاده نیاززاده. زمستان ۱۴۰۱

## یادداشت

این فصل درباره‌ی ماهیت و خطرات ماجراجویی است و خواننده مشتاق باید آن را بخواند.

وحشتناک‌ترین ماجراجویی‌ها آن‌هایی هستند که ناگهان اتفاق می‌افتند. این دسته از ماجراجویی‌ها به شکلی کاملاً غیرمنتظره و وقتی که آدم کمترین احتمال را برای آن متصور است و ابداً آمادگی‌اش را ندارد، رخ می‌دهند.

اما اگر کسی دست کم چند روز قبل نامه‌ای با این مضمون دریافت کند که: «اخطار، یک ماجراجویی خطرناک در پیش است!» آن وقت می‌تواند خودش را برای روبه‌رو شدن با آن آماده کند یا اگر در این نامه گفته شود: «برای این ماجراجویی لازم است که تو یک کوهنورد حرفه‌ای باشی و بزرگ‌نویسی الفبا را بلد باشی» آن وقت می‌تواند این کارها را تمرین کند.

طبیعتاً بهترین حالت آن است که در نامه نوشته شده باشد: «تو می‌توانی انتخاب کنی. اگر از این کار خوشت نمی‌آید و یا کمی می‌ترسی، خبر بده. آن وقت فعلاً این ماجرا برایت اتفاق

نمی‌افتد و یک ماجرای دیگر در انتظار توست. ولی بعدش دیگر نباید گله و شکایت کنی که زندگیت یکنواخت شده.»

ولی یک چنین نامه‌ای هرگز به دست کسی نمی‌رسد.

و نه تنها یک چنین نامه‌ای به دست کسی نمی‌رسد، بلکه اگر یک ماجرای بزرگ را کمی بررسی کنیم، می‌فهمیم که بیشتر این ماجراها درست وقتی اتفاق می‌افتند که به هیچ وجه باب طبع ما نیست و حتی خیلی هم می‌ترسیم. ماجراها علاقه‌ی به‌خصوصی دارند که بین ترسوترین آدم‌های دور و بر ما اتفاق بیفتند. و آن وقت باید نشست و تماشا کرد که آن‌ها چطور از پس ماجراجویی که سر راهشان قرار گرفته برمی‌آیند.

در بیشتر موارد اوضاع به یک نحوی روبه‌راه می‌شود، چون در بدترین لحظات، حتی در وجود ترسوترین آدم‌های اطراف ما هوش و شجاعتی دیده می‌شود که حتی برای خودشان هم باورکردنی نیست و دلیل دیگر آن که آن‌ها یک یا دو دوست خوب دارند. اما در این مورد هیچ تضمینی وجود ندارد. قرار نیست همیشه ماجرا به خیر بگذرد و همیشه هم ماجرا به خیر و خوشی تمام نمی‌شود.

بله، لاف‌ل باید این هم در نامه نوشته شود که: «این ماجرا، ماجرای هیجان‌انگیزی است، ولی نترسید چون به خیر می‌گذرد.» اما همان‌طور که گفته شد، چنین نامه‌ای اصلاً به دست کسی نمی‌رسد و به همین دلیل کسی نمی‌داند که آخر ماجرا به کجا خواهد رسید.



راستی، در پایان باید دو مطلب دیگر را در مورد ماجراجویی گفت: کسی که خیال می‌کند که ماجراها فقط در جزایر دورافتاده یا در یک دریای بزرگ و یا در جنگل و یا در بیابان و نه این‌جا در خانه اتفاق می‌افتند، کاملاً در اشتباه است.

به کسی هم که حالا از خودش می‌پرسد، آیا واقعاً نمی‌شود فهمید که ماجراها کی شروع می‌شوند، باید گفت که ماجراها تمایل زیادی دارند که در دو موقعیت آغاز شوند: ۱. وقتی کسی با عجله به یک جایی می‌رود و افکارش به کلی جای دیگری است. در این زمان سر و کله ماجرا از پشت نبش خیابانی پیدا می‌شود که آدم اصلاً دلش نمی‌خواهد حالا به داخل آن بپیچد.

۲. وقتی کسی شب به تخت‌خوابش می‌رود تا بخوابد. آن وقت درست وقتی که فکر می‌کند، حالا دیگر هیچ اتفاقی نمی‌افتد و چراغ را خاموش می‌کند، یک چیزی رخ می‌دهد.

## فصل ۱

در این فصل یک دختر بچه‌ی خجالتی، یک پدر افسرده، یک گربه‌ی پیر و یک شهر بزرگ معرفی می‌شوند.

"لوکا پوک" هرگز به تنهایی از یک خیابان به خیابان دیگر نمی‌پیچد، چون هر وقت از خانه بیرون می‌رود، پدرش همراه اوست و شب‌ها وقتی می‌خواهد بخوابد، پدرش یک لامپ کوچک را در اتاق او روشن می‌گذارد تا نترسد.

اگر چه پدرش همیشه به او می‌گفت: «وقتی نور به موهات می‌تابه، موهات مثل موهای یه شاهزاده خانم به رنگ طلایی درمی‌آد»، اما او خوب می‌دانست که موهای نیمه بلندش قهوه‌ای است و اگر چه پدرش همیشه به او می‌گفت: «لوکا، توی مردمک چشم‌های سبزه‌ی نقطه‌های طلایی می‌درخشه»، اما وقتی که او به آینه نگاه می‌کرد، فقط یک جفت چشم آبی کاملاً معمولی را می‌دید. او می‌دانست که یک دختر بچه با ظاهری کاملاً معمولی است.

پدر لوکا به شدت برای دخترش نگران بود و بیشتر از همه

نگران آن چیزی بود که ممکن بود برای او اتفاق بیفتد و این مسئله باعث شده بود که از یک زمانی بیشتر چیزها حتی برای لوکا هم ترسناک باشد.

پدر یک بار به لوکا گفته بود: «لوکا، من فقط تو رو دارم و اگه برای تو اتفاقی بیفته، من نمی‌دونم باید چه کار کنم.»  
خب او گاهی اوقات هم می‌گفت: «لوکا، من فقط تو و اسکوتی رو دارم»، منتها این اسکوتی یک گربه‌ی خیلی پیر بود که بیشتر اوقات روز را روی لبه‌ی پنجره می‌گذراند و آنجا می‌خوابید و از آنجایی که امکان نداشت اتفاقات زیادی برای اسکوتی بیفتد، لوکا فهمیده بود، که اتفاقات بد فقط ممکن است که برای خودش بیفتند. برای همین او از پدرش سپاسگزار بود که صبح‌ها او را به مدرسه می‌برد و بعدازظهرها او را دوباره به خانه برمی‌گرداند و شب‌ها یک چراغ را در اتاق او روشن می‌گذاشت. با این وجود، حقیقت این بود که این خانواده تنها متشکل از لوکا، پدرش و گربه‌ی پیر بود، چرا که مادر لوکا وقتی که او سه سالش بود، در یک تصادف رانندگی مرده بود. لوکا از مادرش هیچ چیز به خاطر نداشت و به این خاطر احساس گناه می‌کرد، انگار که او قصد بدی از این کار داشت، در حالی که اصلاً این طور نبود.

او اغلب فکر می‌کرد که برای دوباره به خاطر آوردن مادرش باید بیشتر به خودش فشار بیاورد. اما هر چقدر هم که تلاش می‌کرد، بجز چند تصویر مبهم از یک زن خندان با موهای بلند